

بررسی شاخه‌هایی از ادبیات عامه (اصطلاحات عامیانه، ضرب‌المثل‌ها و ریشه تاریخی آن‌ها) در داستان‌های جلال‌آل‌احمد و محمدعلی جمال‌زاده

دکتر حمیدرضا قانونی

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام نور مرکز نجف آباد

h.r.ghanooni@gmail.com

پروین غلامحسینی

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهرکرد

parvin2016gh@gmail.com

چکیده

بخش گسترده و مهمی از فرهنگ و ادبیات عامه هر ملت، ادبیات شفاهی یا فولکلور (*Folk lore*) است. اهمیت این نوع ادبی اولین بار توسط ویلیام جان تامز انگلیسی (در سال ۱۸۴۶ میلادی) عنوان شد. از نظر تامز، این واژه ناظر بر پژوهش‌هایی بود که باید در زمینه عادات، آداب و مشاهدات، خرافات، ضرب‌المثل‌ها و ترانه‌هایی که از ادوار قدیم باقی مانده‌اند، صورت می‌گرفت؛ این ادبیات که در مقابل ادب رسمی قرار دارد، می‌تواند آینه‌ای برای بازتاب و انعکاس وقایع ناگفته، کمون و تاحدودی ناراست گفته تاریخ و فرهنگ یک ملت باشد؛ این کاربردها در نثر فارسی و به خصوص در نوع ادبی داستان و رمان بیشتر از شعر بود؛ پس از جمال زاده و صادق هدایت این آل احمد است که از این نوع گسترده در زبان داستان استفاده کرده است. از آنجا که جمال زاده و آل احمد هر دو در بین توده مردم زندگی می‌کردند، داستان‌ها و آثار آن‌ها پر از کاربرد های ادبیات عامیانه است. این مقاله بر آن است تا به بررسی شاخه‌هایی از این نوع ادبی (اصطلاحات عامیانه، ضرب‌المثل‌ها و ریشه تاریخی آن‌ها) در آثار داستانی آل احمد و جمال‌زاده بپردازد و با ارایه، توضیح و تبیین مواردی از امثال و حکم و ریشه‌های تاریخی موجود در آثار آن‌ها، چهره‌ی ادبیات عامه یا بخش‌هایی از آن را در داستان معاصر و به ویژه آثار این دو داستان‌نویس، روشن و اهمیت این نوع کاربردی در ایجاد ارتباط با خواننده و مقبولیت عام آثار آن‌ها را مشخص کند.

دهمین همایش ملی پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی - دی ۱۳۹۹
کلیدواژه‌ها: ادبیات عامه، داستان‌های مثل‌دار، اصطلاحات عامیانه، جلال آل احمد، محمدعلی جمال‌زاده.

www.anjomanfarsi.ir

۱. مقدمه

فرهنگ عوام در زبان فارسی معادل کلمه بین‌المللی «فولکلور» است. فولکلور نیز کلمه‌ای است مرکب از دو جز یکی «folk» و دیگری «lore» و معنی آن دانش عوام می‌باشد. در زبان فارسی فولکلور را «فرهنگ عامه»، فرهنگ عوام و دانش عوام ترجمه کرده‌اند. مرحوم هدایت نیز آن را «فرهنگ توده» خوانده است (اشرف زاده، ۱۳۸۵: ۳۵ به نقل از کوپا، ۱۳۹۵: ۲۷). فولکلور، نوای درونی هر ملتی است که با آن اندیشه متولد می‌شود، رشد می‌کند و زندگی را به پایان می‌برد (بختیاری، ۱۳۸۶: ۷). ادبیات توده سرشار از داستان‌ها، مثل‌ها، قصه‌ها و روایت‌هایی است که افزون بر ماندگاری در گنجینه سینه‌ها به ادبیات کلاسیک هم راه یافته و از خدای‌نامه، شاهنامه، گرشاسب‌نامه و ... گرفته تا سمک عیار، داراب‌نامه، فلک‌ناز نامه، ابومسلم‌نامه، طوطی‌نامه یا چهل طوطی و غیره را تغذیه کرده است (محبوب، ۱۳۸۶: ۱۲۸). در میان شاخه‌های گوناگون میراث فرهنگ بشری، داستان‌ها و افسانه‌ها از همه قدیمی‌تر هستند. ابتدا محققین، فولکلور را فقط ادبیات عامه می‌دانستند؛ مانند قصه‌ها، آرزوها، افسانه‌ها، مثل‌ها، معماها و غیره، اما کم‌کم تمامی سنت‌هایی را که به وسیله زبان بیان و آموخته می‌شد، در بر گرفت. قصه‌گویی شیوه شگفت‌انگیزی است برای بالا بردن درک و رفتارهای شفاهی و عملی. از سوی دیگر، قصه‌گویی در برگزیده‌ی بازنمایی‌هایی است از خود جهان و شخصیت‌های مختلفی که افراد با آن‌ها تعامل برقرار می‌کنند؛ که بدین ترتیب، روابط آن‌ها را با دیگران از پیش شکل می‌دهند (شعبی، ۱۳۹۴: ۲۰).

۱-۱. فعالیت‌های نخستین نویسندگان و شاعران مشرق زمین در عرصه ادبیات عامیانه

در میان نویسندگان مشرق زمین، صادق هدایت، نخستین نویسنده‌ای است که نحوه تحقیق و بررسی، روش کار، نحوه‌ی مراجعه به افراد، تماس و مصاحبه را طی نظم علمی نوشته است. وی با چاپ دو کتاب ارزشمند *نیرنگستان* و *اوسانه* به جمع‌آوری آداب و رسوم و ترانه‌های محلی مناطق مختلف کشور به طور کامل پرداخت. هم‌چنین در کتابش طرح علمی برای کاوش در فولکلور یک منطقه ارائه داد. در او سانه بیشتر موضوع ترانه‌های محلی یا به قول زنده یاد هدایت گنجینه‌های ملی است. کتاب امثال و حکم دهخدا از دیگر تلاش‌هایی است که در این زمینه انجام شده است. علی اکبر دهخدا در سلسله مقاله‌های چرندوپرند و در روزنامه صور اسرافیل به زبان عامیانه توجه خاص دارد. از نویسندگان دیگری که به باورها و اصطلاحات عامیانه توجه داشتند می‌توان از جلال آل احمد، صادق چوبک، غلام‌حسین ساعدی، صمد بهرنگی و محمدعلی جمال‌زاده نام برد. از نخستین شاعران هم می‌توان به ایرج میرزا، عشقی، شاملو و اخوان ثالث اشاره کرد.

در ادامه تلاش‌های انجام شده برای جمع‌آوری ادبیات عامیانه، فضل الله صبحی مهدی با همکاری هدایت یک برنامه رادیویی درباره‌ی قصه آغاز کرد و از شنوندگان خواست مطالب خود را برایش بفرستند. بعدها این کار توسط انجوی شیرازی، دوست نزدیک هدایت، در برنامه‌ای به نام *سفرینه فرهنگ مردم* ادامه پیدا کرد. در سال ۱۳۳۷ اداره فرهنگ عامه در وزارت فرهنگ و مهر تأسیس شد که در سال ۱۳۴۹ به صورت مرکز ملی پژوهشگاه مردم شناسی و فرهنگ عامه در آمد. از این پس برنامه‌های رادیویی و مستند زیادی در این زمینه تولید شد؛ برای مثال احمد شاملو علاوه بر تهیه و اجرای برنامه رادیویی فرهنگ عامه شروع به جمع‌آوری ضرب‌المثل‌ها، افسانه‌ها و ترانه‌های متداول شهرهای مختلف در کتاب کوچی کرد. این پروژه‌ی عظیم با مرگ او ناتمام ماند و امروز توسط دوستان و همسرش دنبال می‌شود (ر.ک: حیدری، ۱۳۹۱: ۴).

۲-۱ ادبیات داستانی

ای. ام. فورستر (۱۸۹۷-۱۹۷۰)، رمان‌نویس و ادیب انگلیسی است؛ او در کتاب «جنبه‌های رمان»، داستان را چنین تعریف می‌کند: «داستان، نقل وقایع است به ترتیب توالی زمان»، به عبارت دیگر، داستان توالی حوادث واقعی و تاریخی یا ساختگی است. در این معنا داستان، قلمرو گسترده‌ای از اسطوره، افسانه و قصه‌های سنتی تا انواع قصه‌های تمثیلی و اخلاقی و جن و پری، غول و ... را در کشورهای مختلف در برمی‌گیرد (میرصادقی، ۱۳۹۰: ۱۱۵). به نقل از کوبا، (۲۸: ۱۳۹۵). داستان قصه‌ای است بر ساخته، قصه‌ای که فقط ساخته نمی‌شود بلکه «بر ساخته» می‌شود؛ یعنی محصول نامتعارف و غیر واقعی قوه تخیل انسان است. در طی قرن‌ها، داستان‌ها آینه‌ی تمام‌نمای زندگی مردم ایران است و جنبه‌های مختلف زندگی این ملت را در خود منعکس می‌کند و به دسته‌های مختلف تقسیم می‌شود؛ از جمله داستان‌های جنگی، عشقی، دینی و مذهبی، داستان‌های عیاری و افسانه‌هایی که از زبان جانوران یا در قالب سخن گفتن با حیوانات بیان می‌شود (اسکولز، ۱۳۷۷: ۳). از روزگاران بسیار قدیم، اصول اخلاقی، علمی و حکمی را در قالب افسانه می‌گنجانیدند. در حقیقت، افسانه‌ها شرق و غرب گیتی را در می‌نوردیدند، از قومی به قومی و از نژادی به نژادی دیگر منتقل می‌شدند و سفری معجزه‌آسا طی می‌کردند (محبوب، ۱۳۸۶: ۱۲۲).

۳-۱ بیان مسأله

میزان موفقیت و اشتهار هر شاعری بسته به استفاده بهینه او از امکانات زبان، صور خیال و سایر مباحث زیبایی‌شناسی است. در این میان باید به نقش امثال، ضرب‌المثل‌ها و ریشه‌های تاریخی آن‌ها در ادبیات و ارزشی که به آثار ادبی می‌بخشند، اشاره کرد. این تحقیق بر آن است تا به بررسی (اصطلاحات عامیانه، ضرب‌المثل‌ها و ریشه تاریخی آن‌ها) در برخی از داستان‌های جلال آل احمد و محمدعلی جمال‌زاده بپردازد؛ تا بدین وسیله ضمن توضیح و تبیین برخی مباحث مرتبط با ادبیات عامیانه آثار این نویسندگان، اندکی نیز بر دایره‌ی تحقیقات ادبی بیفزاید. از آنجا که تاکنون

چنین پژوهشی در این زمینه انجام نشده است، بنابراین فقدان چنین تحقیقی، لزوم طرح چنین موضوعی را تأیید می‌کند.

۴-۱ روش پژوهش

در این گزیده، نویسنده بعد از تعریف ادب عامیانه، تاریخ گردآوری آن و تعریف ادبیات داستانی، به تحلیل و بررسی برخی از شاخه‌های ادب عامه (اصطلاحات عامیانه، ضرب‌المثل‌ها و ریشه‌های تاریخی آن‌ها) در داستان‌های جلال‌آل احمد و محمد علی جمال‌زاده پرداخته است، سپس با ذکر نمونه‌هایی به روشن شدن عناوین مربوط پرداخته می‌شود.

۵-۱ پرسش‌های تحقیقاتی

این پژوهش بر آن است که در روند تحقیق، پرسش‌های ذیل را پاسخ دهد:
ادبیات عامیانه (فولکلور) در نثر معاصر داستانی چه کاربردی دارد؟
داستان‌های آل احمد و جمال‌زاده چگونه از این نوع ادبیات بهره گرفته است؟
جایگاه (اصطلاحات عامیانه و ضرب‌المثل‌ها) در داستان‌های آل احمد و جمال‌زاده به چه صورت است و چه چیزی را بیان می‌کند؟

۶-۱ پیشینه پژوهش

هر چند در خصوص ادبیات عامیانه و ضرب‌المثل‌ها در فرهنگ‌ها، آثار شعری کلاسیک و معاصر کم و بیش آثار ارزنده‌ای ارائه شده، اما از آنجا که ضرب‌المثل‌ها، باورها و عقاید به طور ویژه با حوادث و اتفاقات جامعه در هر زمان پیوندی خاص دارند، به طبع کاربرد برخی ضرب‌المثل‌ها در ادبیات معاصر با کاربرد آن‌ها در شعر و داستان کلاسیک تفاوت قابل توجه‌ای دارند.

تحقیقاتی در زمینه ادبیات عامیانه و امثال و حکم صورت گرفته است که البته تعدادی از آن‌ها در مجلات علمی و ادبی چاپ شده از جمله: مقاله‌ای با عنوان «مضامین مشترک در گلستان سعدی و امثال و حکم عربی» نوشته مصطفی موسوی که در سال ۱۳۹۰ در مجله ادب عربی چاپ شده یا مقاله «ضرب‌المثل در ادب فارسی و عربی، پیشینه و مضامین مشترک» نوشته سید محمد امیری که در پژوهشنامه زبان و ادبیات فارسی در سال ۱۳۸۴ چاپ شده است؛ یا مقاله‌ای با عنوان «تحلیل روان‌شناختی امثال و حکم فارسی» نوشته حسین نوین که در سال ۱۳۸۶ در دو فصلنامه‌ی پژوهش و زبان و ادبیات فارسی چاپ شده است؛ ولی در رابطه با عنوان این پژوهش، بررسی شاخه‌هایی از ادبیات عامه (اصطلاحات عامیانه، ضرب‌المثل‌ها و ریشه تاریخی آن‌ها) در داستان‌های جلال‌آل احمد و محمد علی جمال‌زاده، هیچ پژوهشی تا به حال صورت نگرفته است. این پژوهش می‌تواند یکی از اولین آثاری باشد که درباره‌ی امثال و حکم و باورهای عامیانه در داستان معاصر بحث می‌کند و از این جهت پژوهشی نو به حساب می‌آید.

۲. بحث و بررسی

۱-۲ مثل و حکمت

الف) امثال و حکم

«امثال و حکم در هر جامعه‌ای آیین تمام‌نمای علایق و سلاقی، عشق‌ها و قدرت‌ها، افتخارات و حقارت‌ها، رنج‌ها و شادی‌ها و آرمان‌های مردم آن جامعه در طول تاریخ است. مثل در عباراتی کوتاه نماینده‌ی داستانی و حکایتی طولانی است و با اینکه در زمانی کوتاه بیان می‌شود از اصل خود، کارایی بسیار بیشتری دارد و در موقعیت‌های گونه‌گون و گاه متضادی به کار گرفته می‌شود. پیشینه این مثل‌ها گاه آنقدر زیاد است که مأخذ بسیاری از آن‌ها را نمی‌توان یافت» (موسوی، ۱۳۹۰: ۲۰۲).

امثال و حکم ملت‌ها، علاوه بر بیان نصایح و اندرزهای تربیتی و اجتماعی، اغلب مبین خلیات و خصالت‌های درونی آن‌ها نیز هست؛ که به صورت معانی مجازی و استعاری و گاهی نیز صریح و روشن بیان می‌شوند. این

گفتارهای حکیمانه، گاهی آمیخته به خرافات، احساسات و اندیشه‌های خام و یا اسطوره‌ای و افسانه‌ای ظاهر می‌شوند که همگی نشانه عمق و گستره نوع احساسات و باورهای علمی و یا غیر علمی و افسانه‌های گذشتگان است؛ زیرا بخش قابل توجهی از حیات نخستین بشری را زندگی افسانه‌ای و اسطوره‌ای آن‌ها تشکیل می‌دهد. بنابراین مطالعه این دسته از باورها و امثال و حکم رایج، ما را با تاریخ کهن و زندگی افسانه‌ای و اسطوره‌ای گذشتگان آشنا می‌سازد (ر.ک: نوین، ۱۳۸۷: ۱۸۶). ضرب‌المثل‌ها در میان مردم و از میان مردم و از زندگی مردم پدید می‌آیند، با مردم پیوند ناگسستنی دارند. این جملات کوتاه و زیبا مولود اندیشه و دانش مردم ساده و میراثی از غنای معنوی نسل‌های گذشته است که دست به دست و زبان به زبان به آیندگان می‌رسد و آنان را با آمل و آرزوها، غم و شادی، عشق و نفرت، ایمان و صداقت و یا اوهام و خرافات پدران خود آشنا می‌سازد (ر.ک: خضرای، ۱۳۸۲: ۳).

در دانش مثل‌شناسی، بین مثل و گونه‌های زبانی دیگری چون: زبانزد، حکمت، خرافات و باورهای عامیانه، مثل، متلک و کنایه تفاوت قابل می‌شوند (بهمنیار، ۱۳۶۱-کد-ل) و برای مثل نیز از نظرگاه‌های مختلف انواع و اقسام گوناگونی چون منثور و منظوم، تمثیلی و حکمی، عامیانه و ادبی و ... در نظر گرفته‌اند (ر.ک: بهمنیار، ۱۳۶۱: کا-کر؛ مؤدب بشیری، ۱۳۷۵: ۱۱؛ ابریشمی، ۱۳۷۷: ۱۳؛ دهگان، ۱۳۸۳: ۱۲؛ ذوالفقاری، ۱۳۸۸: ۹۲). «دهخدا نیز مثل را به سه نوع: مثل، حکمت و عبارت و شعر مشهور تقسیم کرده است» (دهخدا، ۱۳۶۲: بیست و دو و بیست و هفت). «در یک کلام می‌توان گفت که مثل‌های ماندگار یا همان امثال سایره، دارای ۳ عنصر اساسی اند که عبارتند از: ۱. گوینده آگاه ۲. مخاطب آشنا ۳. رنگ نباختن در گذر زمان» (ایروانی زاده، ۱۳۸۴: ۶۵).

ب) حکمت در معنی و اصطلاح

«آنچه در قاموس‌ها و واژه‌نامه‌ها در معنی حکمت ذکر شده، عبارت است از: دانایی، دانش، معرفت، فرزاندگی، دلیل و سبب، پند و اندرز، درست‌کرداری و گفتاری، سخن استوار، کلام موافق حق، زیرکی، پیشگویی، داد، حلم و بردباری، صلاح و مصلحت، انجام فعل پسندیده» (امیری، ۱۳۸۹: ۶۷). در فرهنگ‌های عربی نیز معانی، دریافت حقیقت، نبوت، قرآن، انجیل و زبور، علاوه بر معانی پیش گفته ذکر شده است، اما در اصطلاح فلسفی، حکمت عبارت است از: علمی که در آن از حقیقت اشیاء آن چنان که هست، در نفس الامر به اندازه توانایی و قدرت بشر بحث می‌شود (ر.ک: عفیفی، ۱۳۷۱: ۱۶).

امثال و حکم هر ملت و قومی، مبین سرچشمه‌های پژوهش در حیات فرهنگی و اجتماعی و سیاسی آن قوم و ملت است. بنابراین برای شناخت دقیق روحیات اجتماعی هر جامعه می‌توان به سخنان حکیمانه آن قوم رجوع کرد؛ چون سخنان حکیمانه هر قومی نشان دهنده اخلاق، افکار و روحیات آن ملت است. حضور جلوه‌هایی متعدد از ادبیات عامیانه را در داستان معاصر -بالاخص داستان‌های جلال‌آل‌احمد- نمی‌توان نادیده گرفت. به کارگیری مثل‌ها، ضرب‌المثل‌ها، واژگان، آشنایی و کاربرد بعضی از کنایات، حکایت از آشنایی او با انواع و شاخه‌های ادبیات عامیانه دارد. از طرفی می‌توان مشاهده کرد که آل احمد در به کارگیری این امثال، از زبان شخصیت‌های داستانی خود دقت قابل توجهی دارد؛ در بیشتر این امثال و حکم می‌توان عناصری از زندگی روزمره مردم را مشاهده کرد؛ به این عناصر دقت کیند که همگی از زندگی روزمره طبقات عادی و عامی مردم استفاده شده است: آش، نخود، قورمه سبزی، خاله، نان، کاسه، عسل، پاچه و...

۱-۲ نمونه‌هایی از کاربرد «امثال و حکم» در داستان‌های آل احمد

گذر پوست هر کدامشان روزی به دباغ خانه می‌افتاد (همان، ۱۳۸۳: ۲۸).

دست و پاشان حسابی تو پوست گردو رفته بود و از لفت و لیس افتاده بودند (همان: ۱۶).

زاغ سیاهش را چوب زدند (همان: ۱۸).

زاغ سیاه میرزا را چوب بزند و سیر تا پیاز هر روزه‌اش را به گوش کلانتر محل برساند (همان: ۲۶).

جور استاد به ز مهر پدر (همان:۳۵).
شتر دیدی، ندیدی (همان:۱۱۱).
در که همیشه به یک پاشنه نمی‌گردد (همان:۱۱۸).
پدر سوخته‌ها، دستشان به خر نمی‌رسد، پالان را می‌کوبند! (همان:۱۲۸).
کاسه از آش داغ‌تر شده‌ای؟ (همان:۱۰۵).
وارد شدن به قصه آن‌ها برای راویان اخبار یعنی پا را از گلیم قصه درازتر کردن (همان:۷۰).
می دانی با پنبه سر بریدن یعنی چه؟ (همان:۴۵).
اما وزیر اعظم از آن بیدها نبود که به این بادها بلرزد (همان:۸۱).
هر چه را ما رشته‌ایم پنبه کرد (همان:۱۱۸).
آدم حق دارد شک کند و از خودش بپرسد چه کاسه‌ای زیر نیم کاسه است (همان:۴۷-۴۸).

۲-۱-۲ نمونه‌هایی از کاربرد «امثال و حکم» در داستان‌های جمال‌زاده

مثل‌های به کار رفته در آثار جمال‌زاده بیشتر جزء آن‌هایی است که در طول زمان معاصر در زبان مردم عادی رواج داشته و دارد؛ یا بعضاً کنایه‌هایی است که از زبان شاعران گرفته شده است. مانند: «خر بیار و باقالی بار کن» که به صورت «خر بیار و خجالت بار کن» (جمال‌زاده، ۱۳۸۴:۱۹) و یا به صورت «خر بیار و رسوایی بار کن» (همان:۷۴) تغییر داده شده است؛ و یا «از زیر کاسه چه نیم کاسه‌ای بیرون خواهد آمد» (همان:۲۷).
علی ماند و حوضش (جمال‌زاده، ۱۳۸۴:۹۰).
هیچ‌جای دنیا تر و خشک را مثل ایران با هم نمی‌سوزند (همان:۲).
بیله دیگ بیله چغندر (همان:۹۰).
مار را از سوراخ بیرون می‌کشد (همان:۹۱).
چرا زهرهات را باخته‌ای؟ (همان:۱۸).
فیل هوای هندوستان را می‌کند (همان:۸۳).
باید فکر نانی کرد که خربزه آب است (همان:۲۶).
سگ زرد هم برادر شغال است (همان:۹۸).
سخن راست را چه احتیاج به قسم است! (همان:۸۸).
آدم به صورتش نگاه می‌کند باید کفاره پس بدهد (همان:۱۸).
از حلوا گفتن نیز که دهن شیرین نمی‌شود (همان:۲۸).
آه نداشت با ناله سودا کند (همان:۸).
یکدست صدا ندارد آن هم مخصوصاً در کارهای سیاسی که ... (همان:۱۰).

۲-۲ مثل‌های داستان‌دار

بعضی از مثل‌های داستان‌دار دارای معنی و مفهوم روشنی است و از ظاهر و ساخت مثل می‌توان به معنای آن پی برد. برای نمونه مثل: اگر علی ساربان است، می‌داند شتر را کجا بخواباند تا حدی معنی روشنی دارد؛ ولی بعضی مثل‌ها طوری نیست که بتوان از ظاهر و ساخت به معنی و مفهوم آن پی برد و ناچار باید داستان مربوط به مثل ذکر شود. غالب این داستان‌ها افسانه است و واقعی نیست؛ آن‌ها هم که افسانه نیست و واقعی‌نما است، غالباً ساختگی است و کمتر مثل داستان‌داری وجود دارد که داستان آن واقعی باشد (ر.ک: ابریشمی، ۱۳۷۷:۱۳). مثل‌هایی که دارای داستان است و بعضی افراد این داستان‌ها را مأخذ اصلی آن مثل‌ها می‌دانند، زیاد هستند. مثل‌های مشهور یک بام و دو هوا، حکیم

باشی را دراز کنید، خیاط در کوزه افتاد، شماری از این گونه مثل‌های داستان‌دار است. در ادامه به چند مورد از مثل داستان‌دار اشاره می‌شود:

۱-۲-۲ نمونه‌هایی از «مثل‌های داستان‌دار» در آثار جلال آل‌احمد

۱-۲-۱-۱ آدم حق دارد شک کند و از خودش پیرسد چه کاسه‌ای زیر نیم کاسه است (آل احمد، ۱۳۸۷: ۴۸).

برای بیان این معنا که فریب و نیرنگی در کار است، از این ضرب‌المثل استفاده می‌شود؛ در گذشته که وسایل خنک کننده و نگاه دارنده مانند یخچال، فریزر، فلاکس و یخدان وجود نداشت، مردم خوراکی‌های فاسد شدنی را در کاسه می‌ریختند و کاسه‌ها را در سردابه‌ها و زیرزمین‌ها، دور از دسترس ساکنان خانه و به ویژه کودکان می‌گذاشتند. آن‌گاه کاسه‌ها و قدهای بزرگی را وارونه بر روی آن‌ها قرار می‌دادند تا از خس و خاشاک و گرد و غبار و حشرات و حیوانات موذی مانند موش و گربه محفوظ بمانند. کاسه‌ی بزرگ در جاهای صاف و مسطح زیر زمین چنان کاسه‌های کوچک‌تر و نیم کاسه‌ها را می‌پوشاند که گرمای محتویات آن‌ها تا مدتی به همان درجه و میزان اولیه باقی می‌ماند. ولی در آشپزخانه‌ها کاسه‌ها و قدهای بزرگ را وارونه قرار نمی‌دهند و آن‌ها را در جاهای مخصوص پهلوی یکدیگر می‌گذارند و کاسه‌های کوچک و کوچک‌تر را یکی پس از دیگری در درون آن‌ها جای می‌دهند. از این رو در گذشته اگر کسی می‌دید که کاسه‌ی بزرگی در آشپزخانه وارونه قرار گرفته است، به قیاس کاسه‌های موجود در زیر زمین، گمان می‌کرد که در زیر آن نیز باید نیم کاسه‌ای وجود داشته باشد که به این شکل گذاشته شده است، ولی چون این کار در آشپزخانه معمول نبود و نیست، در این مورد مطمئن نبود و لذا این کار را حقه و فریبی می‌پنداشت و در صدد یافتن علت آن بر می‌آمد. بدین ترتیب رفته رفته عبارت «زیر کاسه نیم کاسه‌ای است»، به معنای وجود نیرنگ و فریب در کار، در میان مردم به صورت ضرب‌المثل در آمده و در موارد وجود شبهه‌ای در کار مورد استفاده قرار گرفت.

۱-۲-۱-۲ دست و پاشان حسابی تو پوست گردو رفته بود و از لفت و لیس افتاده بودند (همان، ۱۳۸۳: ۱۶).

عبارت مثلی درباره‌ی کسی به کار می‌رود که او را در تنگنای کاری یا مشکلی قرار دهند که خلاصی از آن مستلزم زحمت باشد. آدمی در زندگی روزمره بعضی مواقع دچار محظوراتی می‌شود و بر اثر آن دست به کاری می‌زند که هرگز گمان و تصور چنان پیشامد غیرمترقب را نکرده بود. فی‌المثل شخص زودباوری را به انجام کاری تشویق کنند و او بدون مطالعه و دوراندیشی اقدام می‌کند. ولی چنان در بن بست گیر کند که نه راه پس داشته باشد و نه راه پیش. در چنین موارد و نظایر آن است که از باب تمثیل می‌گویند بالاخره دست و پایش را در پوست گردو گذاشتند. یعنی کاری دستش داده اند که نمی‌داند چه بکند.

۱-۲-۱-۳ بادمجان‌ش را دور قاب بچیند (آل احمد، ۱۳۹۰: ۲۲).

افراد متملق و چاپلوس را به این نام و نشان می‌خوانند؛ و بدین وسیله از آنان و رفتار خفت‌آمیزشان به زشتی یاد می‌کنند. ریشه تاریخی آن: آن‌چه که مخصوصاً در آشپزان سرخه حصار در زمان ناصرالدین شاه قابل توجه بود و برای شناخت متملقان و چاپلوسان ریاکار که در هر عصر و زمان به شکل و هیأتی خود نمایی می‌کنند، آموزندگی داشت، موضوع سبزی پاک کردن و بادنجان دور قاب چیدن از طرف وزرا و امرا و رجال قوم بود که با این عمل و رفتار خویش جلالت و بی‌مزگی در امر تملق و چاپلوسی را تا حد پستی و دنائت طبع می‌رسانیدند. کسانی که در امر طبخ و آشپزی مطلقاً چیزی نمی‌دانستند و کاری از آن‌ها ساخته نبود. این عده که در صدر آن‌ها صدر اعظم قرار داشت دو وظیفه بر عهده داشتند: یکی آن‌که چهار زانو بر زمین بنشینند و مثل خدمه‌های آشپزخانه بادنجان را پوست بکنند. دیگر آن‌که این بادنجان‌ها را پس از پخته شدن در دور و اطراف قاب‌های آش و خورش بچینند.

شادروان عبدالله مستوفی می‌نویسد: من خود عکسی از این آشپزان دیده‌ام که صدر اعظم مشغول پوست کردن بادنجان، و سایرین هریک به کاری مشغول بودند. این آقایان رجال و بزرگان کشور طوری حساب کار را داشتند که

بادنجان‌ها را موقعی که شاه سری به چادر آن‌ها می‌زد به دور قاب می‌چیدند و مخصوصاً دقت و سلیقه به کار می‌بردند که بادنجان‌ها را به طرزی زیبا و شاه پسند دور قاب‌ها بچینند تا مسرت خاطر ناصرالدین شاه فراهم آید و نسبت به مراتب اخلاص و چاکری آن‌ها اظهار تفقد و عنایت فرماید. دکتر فرویه طبیب مخصوص ناصرالدین شاه می‌نویسد: ... اعلیحضرت مرا هم دعوت کرد که در این آشپزخانه شرکت کنم. من هم اطاعت کردم و در جلوی مقداری بادنجان نشستم و مشغول شدم که این شغل جدید خود را تا آنجا که می‌توانم به خوبی انجام دهم. در همین موقع ملیجک به شاه گفت بادنجان‌هایی که به دست یک نفر فرنگی پوست کنده شود نجس است. شاه امر را به شوخی گذراند و محمد خان پدر ملیجک تمام بادنجان‌هایی را که من پوست کنده بودم جمع کرد و عمدتاً آن‌ها را با نوک کارد بر می‌چید تا دستش به بادنجان‌هایی که دست من به آن‌ها خورده بود نخورد. بعد بادنجان‌ها و سینی و کارد را با خود بیرون برد ... در هر صورت اصطلاح بادنجان دور قاب چین از آن تاریخ ناظر بر افراد متملق و چاپلوس گردیده رفته رفته به صورت ضرب‌المثل درآمده است.

۳-۲-۱-۲ همه‌شان را دنبال نخود سیاه دیگری بفرستد (آل‌احمد، ۱۳۸۴: ۳۰).

هرگاه بخواهند کسی از مطلب و موضوعی آگاه نشود و او را پی‌گیری فرستادن که بسی دیر کشد، به تدبیر و بهانه بیرون فرستند، از باب مثال می‌گویند: فلانی را به دنبال نخود سیاه فرستادیم، یعنی جایی رفت به این زودی‌ها باز نمی‌گردد. نخود از دانه‌های نباتی است که چند نوع از آن در ایران و بهترین آنها در قزوین به عمل می‌آید. انواع و اقسام نخودهایی که در ایران به عمل می‌آید همه به همان صورتی که درو می‌شوند مورد استفاده قرار می‌گیرند؛ یعنی چیزی از آن‌ها کم و کسر نمی‌شود و تغییر قیافه هم نمی‌دهند، مگر نخود سیاه که چون به عمل آمد آن را در داخل ظرف آب می‌ریزند تا خیس بخورد و به صورت لپه دربیاید و چاشنی خوراک و خورشت شود. مراد این است که در هیچ دکان نخود سیاه پیدا نمی‌شود و هیچ کس دنبال نخود سیاه نمی‌رود، زیرا نخود سیاه به خودی خود قابل استفاده نیست مگر آنکه به شکل و صورت لپه دربیاید و آن‌گاه مورد بهره‌برداری واقع شود.

۴-۲-۱-۲ من سر گنج قارون نشستم (آل‌احمد، ۱۳۸۷: ۴۸).

قارون بن یصهر (طبری، ۱۳۸۷ق: ۴۴۳) از جمله افراد مشهور زمان حضرت موسی (ع) که چهار بار در قرآن از او نام برده شده است (قصص، ۷۶ و ۷۹؛ عنکبوت، ۳۹؛ غافر، ۲۴). با اینکه قارون از بنی اسرائیل بود (قصص، ۷۶) و طبق برخی منابع پسر عموی حضرت موسی (ابن ابی حاتم، ۱۴۱۹ق: ۳۰۰) و طبق برخی منابع دیگر پسر خاله (طبرسی، ۱۳۷۲: ۴۱) وی به شمار می‌رفت، اما در جزو مخالفان حضرت موسی (ع) شد. قرآن او را در بدکاری در ردیف فرعون و هامان قرار داده است: *وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُّبِينٍ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ قَارُونَ فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ؛ وَ بِهِ رَاسِي مُوسَىٰ رَا بِا مَعْجَزَاتِ خُود وَ بَرهَانِي أَشْكَار فَرَسْتَادِيم** به سوی فرعون و هامان و قارون، ولی [آنان] گفتند: (موسی) جادوگری بسیار دروغگوست (غافر، ۲۳-۲۴). برخی منابع قارون را عامل فرعون بر بنی اسرائیل دانسته‌اند که بر ایشان ظلم بسیار کرد (بغوی، ۱۴۲۰: ۵۴۳). برخی از مفسران، قارون را از جمله مصادیق آیه: *الَّذِينَ آذَوْا مُوسَىٰ؛ كَسَانِي كِه مُوسَى رَا اذیت کردند (احزاب، آیه ۶۹) دانسته‌اند (زمخشری، ۱۴۰۷: ۵۶۳).*

ثروت قارون

قرآن ثروت قارون را چنین توصیف می‌کند: *وَ آتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ؛ مَا أَنْ قَدْرَ از گنج‌ها به او داده بودیم که حمل کلیدهای آن برای یک گروه زورمند مشکل بود (قصص، ۷۶). همچنین آیه: فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ؛ قَارُونَ بَا زُيُور وَ تَجَمَّلَ بَر قُومِش وَ اَرَدَ شَد (قصص، ۷۹). نشان می‌دهد او در آشکار ساختن ثروت خود و فخر فروشی به آن، ابائی نداشت. این نوع تعبیرات قرآن - که به همین اندازه نیز در قرآن کم‌نظیر است - به همراه انبوهی از نقل‌ها و گفتارهای تاریخی پیرامون ثروت قارون، او را به عنوان نمادی از ثروتمندی مطرح ساخته است.*

نافرمانی و عذاب الهی

با گذشت زمان، قارون شروع به نافرمانی کرده و موجب خشم خداوند و پیامبرش شد. از مجموع آیات قرآن به دست می‌آید که سرکشی او بیشتر به جهت غرور و تکبر بوده است (طبرسی، ۱۳۷۷: ۲۳۲). قرآن، عذاب الهی که موجب نابودی قارون شد را چنین نقل می‌کند: **فَلَمَّا سَفَنَّا بِهِ وَبَدَّارَهُ الْأَرْضُ؛** پس او و خانه‌اش را در زمین فرو بردیم (قصص: ۸۱). بنی اسرائیل در دوران سرگردانی در بیابان؛ **مَشْغُولٌ تَوْبَهُ** بودند تا خداوند آنان را ببخشد. اما با گذشت زمان، قارون از جمع توبه‌کنندگان جدا شد. حضرت موسی (ع) که قارون را دوست می‌داشت، به نزد او رفته و گفت: ای قارون قوم تو در حال توبه هستند و تو از آن‌ها جدا شدی. به آن‌ها ببیند که در غیر این صورت عذاب الهی شامل حال تو خواهد شد. قارون گفتار او را به تمسخر گرفت.... قارون دستور داد که بر روی موسی (ع) خاکستر بریزند.... زمین، قارون را به همراه اموال و قصرش به درون خود برد (قمی، ۱۴۰۴: ۱۴۵). با اینکه قرآن، از ذکر محل وقوع حادثه که در مصر اتفاق افتاده یا در صحرای سینا، ساکت است ولی از روایات، تفاسیر و تورات برمی‌آید که عذاب خداوند در صحرای سینا بر قارون اتفاق افتاده است.

۵-۱-۲-۲ کفاره گناهی را می‌دهد که یا خودش کرده یا آهنگری در بلخ کرده (آل‌احمد، ۱۳۴۵: ۱۰)

این مثل سایر (روان) در گفتگوهای مردم، به گونه‌های مختلف شنیده می‌شود: "صد رحمت به دیوان بلخ"، "دیوان بلخ است"، "حکم قاضی بلخ است"، "مگر دیوان بلخ است"، "آفرین باد بر دیوان بلخ"، "آفرین صد بار بر دیوان بلخ" (دهگان، ۱۳۸۲: ۱۴۳). نزدیک به هزار سال است که حکایات و روایت‌ها و داستان‌های مختلف شیرین و خواندنی و بازگفتنی از بی‌دادگری‌ها و آرای بیخردانه و ستمگرانه دیوان بلخ بر زبان مردم جاری است، هرچند در ادب رسمی کهن و یافته‌های تاریخی به مفهومی روشن از آن بر نمی‌خوریم، ولی در فرهنگ فولکلور همواره مورد استناد و اشاره بوده و هست. شادروان استاد دهخدا در لغت نامه، ذیل دیوان بلخ - که خود در ادب رسمی و به روایت استاد ابوالفضل بیهقی، نشان ننگ داستان غم‌انگیز بر دار کردن حسنک وزیر را بر جبین دارد - آورده: "گویند در شهر بلخ قاضیان احکام نادرستی صادر می‌کردند بی‌گناهان را بزهدکار و گناه‌کاران را معصوم جلوه می‌دادند؛ از این رو دیوان بلخ مثل هر دادگاه و محکمه‌ای شده است که احکام آن برخلاف حق باشد. هم او در امثال و در معنای مثل گوید: "در اینجا قانون و عدالتی برای رسیدگی به مظالم نیست" (دهخدا، ۱۳۵۷: ۸۵۱). شادروان استاد احمد بهمنیار جای کاربرد این مثل را درباره‌ی اداره، محکمه و یا مملکتی داند که در آنجا از حساب و قانون خبری نباشد و احکام بر خلاف حق و عدالت صادر می‌شود و مآخذ این مثل را افسانه‌هایی می‌داند که از دیوان بلخ، معروف شده است (بهمنیار، ۱۳۶۱: ۲۸۷ و ۲۸۸).

همچنین مهدی پرتوی در ذیل دیوان بلخ گوید: «قضاوت و داوری باید مبتنی بر اصول عدالت و رعایت کمال بی‌نظری باشد. اگر به ترازوی عدالت که در سالن دادگاه جنایی کاخ دادگستری تهران نصب است نگاه کنیم ملاحظه می‌شود که نگهدارنده‌ی شاهین این ترازو دارای چشمانی اعمی و نابیناست. در واقع این معنی افاده می‌شود که عدالت کور است و در مقام قضا تنها نور حقیقت به آن روشنی می‌بخشد. بدیهی است اگر جز این باشد یعنی چشم قاضی به دوستان و بستگان افتد و گوش قاضی هر ندایی را پذیرا شود، آن چنان دیوان و دارالقضا سالبه به انتفای موضوع خواهد بود و آن را به "دیوان بلخ" تشبیه و تمثیل می‌کنند» (پرتوی آملی، ۱۳۶۵: ۶۵۸). زنده یاد شاملو در کتاب کوچه گوید: کنایه از هر محضر یا مرجعی است که قضاوتش از روی منطق و عقل و در نتیجه بر اساس حق و عدالت نباشد (شاملو، ۱۳۷۸: ۵۲۹۵). دکتر حسن ذوالفقاری گوید: "هر قاضی که به ناحق حکم صادر نماید گویند: حکمش مانند حکم قاضی دیوان بلخ است و نیز دادگاهی که بر خلاف عدل و انصاف رأی دهد آن را به "دیوان بلخ" تشبیه نمایند. سپس چهار نمونه داوری از قضاوت‌های دیوان بلخ را، به نقل از داستان‌های امثال شادروان امیر قلی امینی می‌آورد (ذوالفقاری، ۱۳۸۴: ۶۷۱).

ریشه تاریخی ضرب‌المثل دیوان بلخ

شهر باستانی و بنام بلخ، ملقب به "بامی" در سرزمین باختران، در چهل و شش میلی آمودریا، و پیش‌تر از مهمترین شهرهای خراسان بزرگ بوده و امروز جزو کشور افغانستان است. این شهر زمانی شایان‌ترین کانون پیروان بودا و زردشت به شمار می‌آمد و خاک آن پاک و گرامی تلقی می‌شد. پس از پیدایش دین اسلام، پیشرفت شهر بلخ همچنان به پا بود، چنان که در این دوران، به "قبه الاسلام" و "ام البلدان" و "دارالملک" نامداری یافت. از بلخ و آبادی‌های اطرافش، مردان نامی چون "مولوی"، "ابوشکور"، "شهید بلخی"، "قاضی حمیدالدین، صاحب مقامات حمیدی"، "ابوعلی سینا"، "ناصر خسرو قبادیانی"، "عنصری، خاندان برامکه، و صدها شاعر و عارف و دانشمند دیگر برخاسته‌اند. و چنان شهری که روزی و روزگاری جز از مردم میانه، پنجاه هزار کس از بزرگان دانش در آن می‌زیسته‌اند و بسیاری مردم آن، به اندازه‌ای بوده که به نقل از صاحب روضه الصفا (ج ۵، ۱۰۸) هزار و دویست گرمابه کدخدا پسند و به همین اندازه جایگاه نماز آدینه داشته است، اکنون رو ستایی دور از علم و فرهنگ و آبادی بوده و تنها تو صیفات ابن فقیه، استخری، ابن حوقل و دیگران از آن به جا مانده است. ویرانی و نفس کشیدن‌های پایانی این شهر با ستانی را، باید متوجهی روح خون خواری و کشورگشایی مغولان و خوی سفاکی و ددمنشی تیمور لنگ دانست. گویند چون لشکر مغول آهنگ شهر بلخ کرد، بزرگان شهر با پیشکش‌های فراوان به پیشواز شتافتند، ولی چون آن روزها جلال‌الدین خوارزم‌شاه در غزنین لشکری پر خشم و کین گرد آورده بود و سر جنگ با مغولان را داشت، آمادگی بلخیان برای بردگی و فرمانبرداری سودی نبخشید و هر که آن در شهر ماند از دم تیغ گذارنیده شد (به نقل از صبحی مهدی، ۱۳۴۴: ۱۱ و ۱۰ دهخدا، ج ۱ - ۶۵۸ - ۶۶۱). با وجود این همه بزرگان دانش و هنری و آبادانی‌ها که درین شهر بوده، در کدامین روزگار، اوباش شهر و داوران دیوان و کلانتران کوی و برزن‌های دست به تباهی و ستم کاری گشودند و چه‌ها کردند که بلخ را بدنام کردند. یافته‌های تاریخی و تجارب اجتماعی، نشان می‌دهد که اگر فراوانی و آسایش همراه با تلاش و کوشش و میل به تعالی نباشد، آحاد مردم به سوی تن‌پروری و تن‌آسایی گرایش یافته و هرآینه تباهی‌های اخلاقی و اجتماعی که بایسته‌ی نوشخواری و خوشگذرانی صرف است، در روح و جان آن گروه رخنه و پیشرفت می‌کند. و شاید همین رویه، بلخ سرافراز را، بلخ بدنام کرده است (به نقل از دهخدا

، ج ۱: ۵۳۱-۵۴۰) **دانشگاه ملی پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی - دی ۱۳۹۹**
از این رو دانسته می‌شود که ساکنان بلخ سده چهارم و پنجم هجری، و وضعی نابهنجار و باورنکردنی داشته و کارگزاران و سرپرستان دادگستری و ساماندهان شهر، از حاکم گرفته تا سالار شهر، میرشب، کلانتر، محتسب، شحنه و حتی پیشکار دیوان قضا، که باید پا سدار نظم و قانون، و پشتیبان حقوق و آبرو و دارایی‌ها و ناموس و رازآگاه مردم باشند، گمراه و زیاده‌خواه و بیدادگر بوده‌اند. درباره اینکه این قاضی چه کسی بوده، ما در سرچشمه‌ها و کتاب‌های تاریخی، به آگاهی‌هایی درخور بر نمی‌خوریم، همین اندازه می‌دانیم که برخی، این مرد پلید و زشت کار و افزون‌خواه را به دلیل بردن نامشان در برخی روایت‌ها، به نام "ابوالقاسم غلجه صدر" و یا "ابوعبدالله احمد حنفی" می‌شناسند.

مثل‌های پیوسته و برابر آن

۱. خر من از کرگی دم نداشت

از زمره داستان‌هایی که از دیوان بلخ نقل شده، روایت‌های مشهور و مختلف مربوط به این ضرب‌المثل است. مهدی پرتوی در باره آن گوید: این مثل در مورد کسی به کار می‌رود که از کیفیت قضاوت و داوری نومید شود و حکم محکمه را بر مجرای عدالت و بی‌نظری نبیند. در واقع چون محکمه را به مثابه "دیوان بلخ" ملاحظه می‌کند از طرح دعوی منصرف شده به ذکر ضرب‌المثل بالا متبادر می‌شود. این تدریجاً عمومیت پیدا کرد و در حال حاضر به طور کلی هرگاه کسی از تصمیم و نیت خویش منصرف شده باشد به آن تمسک و تمثل می‌جوید. وی معتقد است که قدر مسلم واقعه مربوط به آن حقیقت تاریخی دارد و در عصر سلطان محمود غزنوی اتفاق افتاده است لیکن بعدها

شاخ و برگش داده‌اند (دهخدا، ج ۱: ۵۳۱-۵۴۰). شاد روان انجوی هم پس از آوردن روایت گوناگون داستانی این ضرب‌المثل گوید: این قصه‌ها در بعضی از موارد با قصه معروف دیوان بلخ شباهت‌ها و هم رنگی‌هایی دارد (انجوی شیرازی، ۱۳۵۷: ۱۶۰).

۲. گنه (خطا) کرد در بلخ آهنگری / به شوشتر زدند گردن مسگری (دیگری)

به عقیده استاد دهخدا، گمان می‌رود که این بیت از اندیشه‌ی حکیم توس استاد فردوسی باشد، که گوید:

بود داوری مان چو حکم سدوم همانا شین‌دستی آن حکم شوم
که در شهر خائن شد آهنگری بزد قهرمان گردن دیگری

اگر نظر استاد دهخدا درباره ریشه این بیت درست باشد، و همچنین بیت المثل را تلخیصی از یکی از گزارش‌های دیوان بلخ بدانیم که ارتباطی با شهر باستانی شوشتر ندارد، شاید صورت درست این مثل در ابتدا، نشتر به جای ششتر (شوشتر) باشد، به ویژه اینکه در ادب فارسی، نشتر زدن و نشتر زنی، کنایه از ظلم و ستم کردن و آزار دادن است. احمد شاملو در کتاب کوچک، این شعر را معادل مثل دیوان (دادگاه) بلخ می‌داند و سایر معادلات رایج این ضرب‌المثل، به گفته وی بدین نمط است:

خر خرابی می‌کند، گوش گاو را می‌برند (خره خرابی می‌کنه از چشم گاو می‌بینند).

شاه خانم می‌زاید، ماه خانم دردش را می‌کشد.

بچه خودش را می‌زند که چشم همسایه بترسد.

گنه کنند گاو، کدخدا دهد تاوان.

حکیم باشی را دراز کردن.

ببخشید چوب شما را خیاط خورد.

زورش به خر نمی‌رسد پالانش را بر می‌دارد (می‌زند).

از هر طرف که رنجه شوی، کشتنی منم.

سوخت بم روی نرماشیر است (شاملو، ۱۳۷۸: ۷۵۴).



پایگاه استادی علوم جهان اسلام

باشگاه تربیت مدرس

۱-۲-۲-۶ دو قرت و نیمش هم باقی بود (آل‌احمد، ۱۳۴۵: ۱). گویند سلیمان نبی علیه‌السلام روزی مجموع جانوران دنیا را بضمیافت خواند. پیش از همه، ماهی یا غوکی سر از آب برکرد و حصه خویش از سفره عام بخواست؛ لقمه او را بیفکندند، بخورد و باز طلب کرد، باز بدادند باز خواستار شد تا آنگاه که همه آمادگی‌های میهمانی بکار او رفت و جانور همچنان آزمندی می‌نمود. سلیمان در کار او فرو ماند و پرسید: رزق تو روزانه چند باشد؟ گفت: سه جرعه؛ که اکنون نیم جرعه آن مرا داده‌اند و دو جرعه و نیم دیگر را انتظار می‌برم. و مثل را با آنکس که با تمتعی فراوان از کسی یا چیزی هنوز ناسپاس است، گویند (دهخدا، ۱۳۶۳: ۸۴۱).

۷-۲-۲-۱ سبیل شصت تایی از عاقل مردهای شهر را هم چرب کرده بودند (آل‌احمد، ۱۳۸۳: ۷۳).

این اصطلاح کنایه از رشوه دادن به کسی (دهخدا، ۱۳۶۳: ۹۴۲) و دادن حق و حساب به او به قصد برآورده شدن خواسته‌ای است. در دوره‌ی صفویه بازار سبیل در میان مردم رونق بسیار داشت و پادشاهان آن دوره از جمله خود شاه عباس سبیل‌های چخماقی و کلفت می‌گذاشتند و همه‌ی حاکمان و قزلباش‌ها و افراد وابسته به دستگاه سلطنت نیز برای جلب نظر و حمایت سلطان و حاکمان و رسیدن به مقاصد خود از آنان پیروی می‌کردند. آنان ناگزیر بودند همه روزه چند بار به نظافت و آرایش سبیل خود بپردازند و آن را با روغن مخصوصی چرب کرده و مالش دهند تا هم شفاف شود و هم به علت چسبندگی روغن رو به بالا حالت بگیرد و اگر در این کار کوتاهی می‌کردند، سبیل‌هایشان آویزان می‌شد و آن هیبت و زیبایی را که نظر دیگران را به خود جلب می‌کرد، از دست می‌داد. آن کسانی که توانایی مالی کافی نداشتند، خود به چرب کردن سبیل‌های خود می‌پرداختند، لیکن سران و ثروتمندان، به هنگامی که مهمانی رسمی داشتند و یا می‌خواستند به مهمانی بروند، کسانی را برای چرب کردن سبیل خود در

استخدام داشتند که در این هنگام دست به کار می‌شدند و با روغنی مخصوص سبیل‌های آنان را جلا و زیبایی می‌دادند.

این مستخدمان اگر به خوبی از عهده‌ی چرب کردن و جلا دادن سبیل اربابان خود بر می‌آمدند، موجب خوشنودی و خرسندی بسیار آنان می‌شدند و در این هنگام هر چه می‌خواستند از آنان طلب می‌کردند که بی‌درنگ برآورده می‌شد. امروز اما این اصطلاح در مفهومی وارونه و به معنی دادن چیزی به کسی به قصد برآورده شدن خواسته فهمیده می‌شود که در این معنا با رشوه دادن برابر و به همین معنی نیز دریافت می‌شود. به عبارت دیگر اصطلاح سبیل کسی را چرب کردن در گذشته به معنی گرفتن چیزی از کسی و امروزه در مقام رشوه به معنی دادن چیزی به کسی فهمیده می‌شود.

۸-۲-۲-۱-۲ چه کلاهی سرش گذاشته بودم (آل احمد، ۱۳۸۳: ۱۲۵).

عبارت مثلی به معنی گول کردن و فریفتن (دهخدا، ۱۳۶۳: ۱۲۲۴). کسی که به علت عدم توجه یا سادگی مرتکب اشتباه و متحمل زیان و ضرر شود در اصطلاح عامه گفته می‌شود: کلاه سرش رفت و یا به عبارت دیگر کلاه سرش گذاشتند. چون میزان فریب خوردگی زیاد باشد صفت گشاد را هم اضافه کرده می‌گویند: کلاه گشادی سرش رفت. در ادوار قدیمه یکی از انواع مجازات‌ها این بوده است که به مقصر لباس ناموزون می‌پوشانیدند و کلاه دودی مضحکی بر سرش می‌گذاشتند؛ آن‌گاه وی را پیاده یا سواره و گاهی به طور وارونه بر مرکوب دوره می‌گردانیدند تا مردم از آن وضع مضحک و توهین‌آمیز عبرت گیرند و دست به اعمال ناشایست نزنند. در این صورت لباس وارونه و کلاه ناموزون برای تنبیه و مجازاتش کفایت می‌کرد؛ اما چنانچه گناه مقصر به میزانی بود که لازم می‌آمد عبرت‌ناظرین شود در چنین مورد قبل از آنکه مجازات نهایی را اعمال کنند لباس عجیب و غریب بر تنش می‌پوشانیدند و کلاه گشادی که از آن زنگوله و دم روباه بسیاری آویخته بودند محتسبان بر سرش می‌گذاشتند تا در میان جمعیت که در حین دوره گردانی مقصر ازدحام می‌کردند کاملاً شناخته شده مورد ملامت واقع شود.

۹-۲-۲-۱-۲-۱-۲ بهر صورت معلم کلاس پنجم بیگدار بآب زده بود (آل احمد، ۱۳۴۵: ۷۳).

بی‌گدار به آب زدن حالتی بین هیجانی و منطقی عمل کردن می‌باشد؛ در گذشته مردم برای عبور کردن از رودخانه‌ها باید از آب رد می‌شدند؛ در مسیر رودخانه قسمت‌هایی وجود داشت که عمق و شیب زیادی وجود داشت و مردم برای عبور کردن باید از قسمت‌هایی که عمق و شیب کمتر داشتند و به آن گدار می‌گفتند رد می‌شدند؛ کم‌کم این اصطلاح در زبان مردم رایج شد و برای آن‌ها که بدون بررسی و بدون در نظر موقعیت از محل گدار عبور می‌کردند و این امکان وجود داشت که غرق بشوند و به اصطلاح می‌گفتند: بی‌گدار به آب زده یعنی روش آن فرد برای روبه‌رو شدن با مسأله‌ای که مواجه شده از روی عقل و منطق نبوده و به طور هیجانی تصمیم به کاری گرفته است.

در ادامه به برخی از این مثل‌های داستان‌دار اشاره می‌شود:

دست و پاشان حسابی تو پوست گردو رفته بود و از لغت و لیس افتاده بودند (همان، ۱۳۸۳: ۱۶).

جور استاد به ز مهر پدر (همان: ۳۵)

پدر سوخته‌ها، دستشان به خر نمی‌رسد، پالان را می‌کوبند! (همان: ۱۲۸).

وارد شدن به قصه آن‌ها برای راویان اخبار یعنی پا را از گلیم قصه درازتر کردن (همان: ۷۰).

می‌دانی با پنبه سر بریدن یعنی چه؟ (همان: ۴۵).

نیم ذرع زبان چرب و نرم که با آن مار را از سوراخ بیرون بکشی یا همه جا را بلیسی (همان: ۱۵۰).

چاکران درگاه فکر کرده اند که به یک تیر دو نشان بزنند (همان: ۸۳).

خوشم باشد میرزا، چشم ما روشن، حالا دیگر کارت به اینجا کشیده که شده‌ای آتش بیار معرکه دیگران (همان: ۱۹).

آخر این پدر مرحوم شما چه هیزم تری به میزان الشریعه فروخته بود (همان: ۹۵).

دست و پاشان حسابی تو پوست گردو رفته بود و از لغت و لیس افتاده بودند (همان: ۱۶).

اما میرزا اسدالله می دانست شتر را کجا بخواباند (همان: ۱۵۳).

حتم دارم که اگر از اجرای ثبت هم دنبالشان بفرستی باین زودیها آفتابی نشوند (همان: ۱۰۵).

داشتم از کوره درمی رفتم (آل احمد، ۱۳۸۳: ۱۳).

پته اش را روی آب بیندازند (همان: ۱۸).

خاک بر سر این فرهنگ با مدیرش که من باشم! برو ورقه رو بده دستشون گورشون رو گم کنند (آل احمد، ۱۳۴۵: ۴۸).

سر و گوشه آب بدهد (همان: ۶۴).

تو هم که همه اش سنگ خودت را به شکم می زنی (همان: ۴۱).

۲-۲-۲ نمونه هایی از «مثل های داستان دار» در آثار محمدعلی جمال زاده

۲-۲-۲-۱ مدتی دراز سبزی ما را پاک کرد (جمال زاده، ۱۳۸۴: ۲۶). عبارت مثلی بالا در مورد افراد متملق و چاپلوس به کار می رود؛ بخصوص چاپلوسانی که جز چرب زبانی و تقرب از طریق سالوسی و ریاکاری هنر دیگری ندارد. این دسته از متملقان چاپلوس به منظور تأمین مقاصد خویش طرف مقابل را به عرش اعلی می رسانند و از هرگونه مدح و ستایش در حق ممدوح دریغ و مضایقت ندارند... شاه بر صندلی جلوس کرده عملیات آشپزان با نوای موسیقی شروع می گشت. سپس شاه می رفت و وزرا مشغول پاک کردن سبزی می شدند و واقعاً سبزی پاک می کردند، آش در چندین دیگ پخته شده و برای وزرا و رجال و هفتاد هشتاد زن شاه در قدهای چینی تقسیم شده، و از قراری که می گفتند غذای با مزه معطر مقوی هم بوده است. این اصطلاح و عبارت سبزی پاک کردن از آن زمان معمول گردید و امروزه به تمام انواع تملقات و چاپلوسی ها اطلاق می شود.

۲-۲-۲-۲ کاش کلاهت هم یک خرده پشم داشت (جمال زاده، ۱۳۸۴: ۲۱). اصطلاح کلاهش پشم ندارد یعنی از او نباید ترسید، ابهتی ندارد و دلیلی وجود ندارد که از او هراس داشته باشیم. اما ریشه این ضرب المثل در زمان قدیم، روزگار نه چندان دور، در ایران صاحب منصبان نظامی به تقلید از نظامیان روس که کلاه پشمی به سر داشتند، کلاه پشمی پوستی بر سر می گذاشتند. از آن جایی که نظامیان مأمور ایجاد نظم هستند، وقتی از دور پیدا می شدند، مردم خود را جمع و جور می کردند که مورد مؤاخذه واقع نشوند، و اگر آن صاحب منصب نظامی افسر نبود به هم می گفتند این که افسر نظامی نیست، کلاهش پشم ندارد.

۲-۲-۲-۳ یک دست صدا ندارد (جمال زاده، ۱۳۸۴: ۲۴). بارها این ضرب المثل سرشار از معنا را شنیده ایم؛ «یک دست صدا ندارد»؛ دست، نمادی از قدرت و نیرو است و همه می دانیم که یک دست، توانایی اش محدود و برای انجام کارهای بزرگ ناتوان است.

۲-۲-۲-۴ باز علی ماند و حوضش (جمال زاده، ۱۳۸۴: ۹۰). عالمی بر منبر مجلس می گفت و برای استحقاق آب کوثر که ساقی آن علی علیه السلام است شرایطی صعب و دراز می شمرد. چون سخن در این معنی به پایان برد فردی از مستمعین برخاست و گفت: ای شیخ! اگر این ها که گوئی راست است پس علی ماند و حوضش. به این نمونه ها نیز دقت کنید:

از کیسه تقی به کیسه تقی رفته است (جمال زاده، ۱۳۸۴: ۹۸).

کفر ابلیس (همان: ۷۰).

باز علی ماند و حوضش (همان: ۹۰).

بیله دیگ بیله چغندر (همان).

مدتی دراز سبزی ما را پاک کرد (همان: ۲۶).

از کیسه خلیفه می بخشد (همان: ۲۷).

زید و عمر را به جان هم انداخته (همان: ۱۶).

یک دست صدا ندارد (همان: ۲۴).

کاش کلاهت هم یک خرده پشم داشت (همان: ۲۱).

یکدفعه راه صد ساله رفتی (همان: ۲۴).

۲-۳ اصطلاحات و تعابیر عامیانه و مردمی

۲-۳-۱ اصطلاحات عامیانه در داستان‌های آل‌احمد

در داستان‌های آل‌احمد با ترکیبات یا اصطلاحاتی مواجه می‌شویم که «مثل» یا «مثل‌واره» نیستند؛ بلکه بیشتر حالت شبه‌جمله دارند و بسته به محیط فکری و گفتارهای افراد و به تناسب موقعیت زمانی و مکانی و شرایط حاکم بر فضای زندگی و اندیشه‌ی آنان به کار می‌روند. این موارد را از آنجا که در میان عامه جاری و ساری هستند «اصطلاحات مردمی» نامیده‌ایم. این بخش در آثار داستانی جلال آل‌احمد به وفور قابل مشاهده است و دلیل این امر بهره گرفتن از زبان مردم عادی در داستان است که از فرهنگ عامه گرفته شده، فرهنگی که در بطن جامعه جریان دارد و سازندگان اصلی آن مردم عادی هستند؛ نکته حائز اهمیت این که میزان استفاده‌ی شخصیت‌ها از واژه‌ها و اصطلاحات عامیانه با طبقه اجتماعی، تحصیلات شغل، دین و مذهب و موارد این چنین، متناسب است. آل‌احمد با استفاده از الفاظ، عبارت‌ها و اصطلاحات عامیانه، به ادبیات مردم کم سواد و طبقات متوسط و پایین جامعه بیشتر توجه می‌کند. زبان آل‌احمد در داستان‌هایش متفاوت و وابسته به نوع و فضای داستان است. در داستان‌هایی که شخصیت آنان مردم عادی و متوسط جامعه هستند، زبان شخصیت‌ها زبانی است که از عناصر فولکلوریک و زبان توده‌ی مردم بهره می‌گیرد. برای مثال در داستان «زن زیادی» مریم خانم زن حاج عباس آقا از شخصیت‌های عادی جامعه است که از عناصر توده‌ی مردم استفاده می‌کند:

«آهای عباس ذلیل شده! آگه دستم بهت برسه دم خورشید کبابت می‌کنم» (آل‌احمد، ۱۳۷۱: ۲۳).

می‌بینی خواهر؟ کرم از خود درخته. همین خاله خانجایی‌های بی شعور و پیه هستند که شوهر ال‌دنگ من می‌ره با پنشش تا بچه سرم هوو می‌آره» (همان: ۲۶).

«قربون شکل تون، دلم می‌خواد فقط مس و تس بیاریدها... آگه چینی باشه نبادا خدای نکرده یکیش عیب و علتی کنه روسیاهی به من بمونه» (همان: ۲۹).

www.anjomanfarsi.ir

نمونه‌هایی دیگر از این تعابیر آورده می‌شود:

آقا چوپان ما، گله‌اش را همان پس و پناهها، زیر سایه درخت توت خواباند و خودش رفت تا سر و گوشه‌ی آب بدهد (آل‌احمد، ۱۳۸۳: ۱۶).

مگر به خرج مردم رفت (همان).

شاه اخ و پیغی کرد (همان).

از لغت و لیس افتاده بودند (همان: ۱۷).

دخل این وزیر دهاتی را بیاورند (همان: ۱۷).

چو انداختند (همان: ۱۸).

پته‌اش را روی آب بیندازند (همان).

هلاک و هلاک رفتند (همان).

کارهای نان و آبدار کمتر به تور میرزا اسدالله می‌خورد (همان: ۲۸).

می‌دانست با هر کسی چه جور تا کند (همان).

به هیچ جا برنخورد (همان).

گاهی وقتی پیش می‌آمد که توی مجالس بزرگان و آنجاها که بی‌اهن و تلب نمی‌شود، رفت (همان: ۳۰).

حمید من منی کرد (همان: ۳۶).
 گور پدر مردم هم کرده، امروز را عشق است که یک مشتری حسابی به تورمان خورده (همان: ۴۲).
 الم شنگه را راه انداختند که سر خدا را کلاه بگذارند (همان: ۶۳).
 سر و گوشه‌ی آب بدهد (همان: ۶۴).
 ختم حاجی که ورچیده شد، اهل و عیالش از این خانه رفتند (همان: ۶۵).
 آخر بچه‌ها کدام گوری‌اند؟ مگر نگفتم: برو سر پل صراط پخه‌اش را بگیر؟ آدم باسوادى مثل تو که پول بی زبان را نمی‌دهد دست آدم قالتاقی مثل حاجی (همان: ۶۵).
 عجب شهر هرته شده! (همان: ۶۷).
 گر چه من چشمم از این جوان همکارت آب نمی‌خورد (همان).
 رُس مردم را کشیده بود و از بکش بکش فعلاً خبری نبود (همان: ۷۱).
 گوساله‌های احمق، میترسید بخوریمتان؟ پدر سوخته‌های بد دهاتی (همان: ۸۷).
 وقتی اموالش را این جوری دارند سگ‌خور می‌کنند، که جرأت می‌کند بگوید کار کار قلندرها بوده؟ (همان: ۹۳).
 ایولله سید اولاد پیغمبر! فکر نمی‌کردم دست همکارت را توی همچه خنسی بگذاری (همان: ۹۷).

۲-۳-۲ نمونه‌هایی از اصطلاحات و تعابیر عامیانه در آثار محمدعلی جمال‌زاده

پس از پنج سال در بدری و خون‌جگری هنوز چشم به خاک ایران نیفتاده بود (جمال‌زاده، ۱۳۸۴: ۲).

بلای جان مسافرین شدنند (همان)

کار من از همه زارتر بود (همان).

به چه بامبولی پخه مان را از چنگ این ایلغاریان خلاص کنیم (همان).

قمیز عربی‌دانی در می‌کرد (همان: ۴).

ککش هم نمی‌گزد (همان: ۸).

دیروز هیچ کس پهن بارت نمی‌کرد (همان: ۹).

کار حضرت فیل است که آدم طوری رشوه بگیرد که کسی نفهمد (همان: ۱۷).

شما دیگر روی کمترین را پیش خاقان‌السلطنه سفید خواهید کرد (همان: ۱۲).

مسئله از کجا آب می‌خورد و این بامبول‌ها و دوز و کلک‌ها برای چیست؟ (همان: ۱۴).

محل سگ هم به ما نگذاشت (همان: ۱۲).

متلک‌ها بلد بود که در قوطی هیچ عطاری پیدا نمی‌شد (همان: ۱۸).

۳. نتیجه

میزان به کارگیری فولکلورهای زبانی در برخی آثار آل احمد به قدری زیاد است که مخاطب غیرمتخصص، نمی‌تواند از خواندن آن‌ها لذتی حاصل کند. هر چند کاربرد زبان گفتار در نوشتار، قبل از آل احمد سابقه داشته است؛ اما این نوع سبک نوشتاری، به نام آل احمد در ایران شناخته می‌شود. کوتاهی عبارات تمثیلی، خوش‌آهنگی، مضامین بکر و بدیع و در عین حال همه کس پسند، رعایت الفاظ مناسب، توانسته است اسلوب معتبری در زبان و بیان ما فی الضمیر نویسنده فراهم آورده که در نوع خود کم نظیر است؛ آنچه در این بحث مهم به نظر می‌رسد این است که درک چنین مثل‌ها مستلزم آشنایی با آداب و رسوم، شیوه زندگی و خصوصیات زبانی و فرهنگی آن مردم است. میزان استفاده شخصیت‌ها از واژه‌ها و اصطلاحات عامیانه با طبقه اجتماعی، تحصیلات، شغل، دین و مذهب و موارد این چنین، متناسب است. به نظر می‌رسد شخصیت‌های روستایی و عامه داستان‌های آل احمد با استفاده از الفاظ، عبارات و اصطلاحات عامیانه، بیشتر مورد توجه نویسنده است. هر دو نویسنده می‌کوشند زبان، واژه‌ها و

اصطلاحات آنان متناسب با ویژگی‌های شخصیت‌ها باشد و این، حقیقت ماندنی شخصیت‌ها را بیشتر نشان می‌دهد و موضوع و مضمون داستان‌ها را بیشتر به واقع‌گرایی نزدیک می‌کند؛ به گونه‌ای که از زبان، الفاظ، عبارت‌ها و اصطلاحات عامیانه مورد استفاده می‌توان به شغل، تحصیلات یا مذهب آنان پی برد.

منابع

الف) کتاب‌ها

قرآن

آل احمد، جلال؛ *مدیر مدرسه*، تهران: رواق، ۱۳۶۲.

_____؛ *زن زیادی*، چاپ چهارم، تهران: جامه‌دران، ۱۳۶۴.

_____؛ *پنج داستان*، چاپ چهارم، تهران: جامه‌دران، ۱۳۸۷.

_____؛ *نون و القلم*، چاپ سوم، قم: ژکان، ۱۳۹۰.

ابن ابی حاتم، عبدالرحمن بن محمد؛ *تفسیر القرآن العظیم*، تحقیق: الطیب، اسعد محمد، عربستان سعودی، مکتبه نزار مصطفی الباز، ۱۴۱۹.

اسکولز، رابرت؛ *عناصر داستان*، ترجمه فرزانه طاهری، چاپ اول، تهران: نوبهار، ۱۳۷۷.

امینی، امیر قلی؛ *در کتاب داستان‌های امثال*، چاپ اول، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۸۸.

انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم؛ *تمثیل و مثل*، چاپ دوم، تهران: موسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷.

ایروانی زاده، عبدالغنی؛ *الادب العربی و الایرانیون*، تهران: سمت، ۱۳۸۴.

ابریشمی، احمد؛ *مثل‌شناسی و مثل‌نگاری*، تهران: زیور، ۱۳۸۷.

اشرف‌زاده، رضا؛ *فارسی عمومی گزیده نظم و نثر فارسی*، چاپ نهم، تهران: اساطیر، ۱۳۸۵.

بختیاری، محمدرضا؛ *فولکلور و ادبیات عامه*، چاپ اول، ارومیه: انتشارات ادیبان، ۱۳۸۶.

بشیری، مؤدب؛ *امثال موزون در ادب فارسی*، تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور، ۱۳۷۵.

بغوی، حسین بن مسعود؛ *معالم التنزیل فی تفسیر القرآن*، تحقیق: المهدی، عبدالرزاق، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۲۰.

بهمینار، احمد؛ *داستانهای بهمیناری*، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۶۱.

پاینده، ابوالقاسم؛ *در سینمای زندگی*، تهران: بنگاه نشریات طلایی، ۱۳۳۶.

پرتوی آملی، مهدی؛ *ریشه‌های تاریخی امثال و حکم*، چاپ اول، تهران: کتابخانه سنایی، ۱۳۶۵.

جمال‌زاده، محمدعلی؛ *یکی بود و یکی نبود*، تهران: سخن، ۱۳۸۴.

خضرای، امین؛ *فرهنگ نامه امثال و حکم ایرانی*، شیراز: نوید، ۱۳۸۲.

دهخدا، علی اکبر؛ *امثال و حکم*، چاپ چهارم، تهران: موسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷.

دهگان، بهمن؛ *فرهنگ جامع ضرب‌المثل‌های فارسی*، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۳.

ذوالفقاری، حسن؛ *فرهنگ بزرگ ضرب‌المثل‌های فارسی*، تهران: معین، ۱۳۸۸.

_____؛ *داستان‌های امثال*، چاپ اول، تهران: مازیار، ۱۳۸۴.

زمخشری، محمود؛ *الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل*، بیروت: دار الکتب العربی، ۱۴۰۷.

شاملو، احمد؛ *فرهنگ کوچه*، چاپ دوم، تهران: مازیار، ۱۳۷۸.

شعیبی، فاطمه؛ *قصه درمانی*، چاپ اول، تهران: انتشارات آیه مهر، ۱۳۹۴.

صبحی مهتدی، فضل‌الله؛ *ریشه‌های تاریخی امثال و حکم*، چاپ سوم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۴.

طبرسی، فضل بن حسن؛ *تفسیر جوامع الجامع*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران: مدیریت حوزه علمیه قم، ۱۳۷۷.

_____؛ *مجمع البیان فی تفسیر القرآن*، تهران: ناصر خسرو، ۱۳۷۲.

طبری، أبو جعفر محمد بن جریر؛ *تاریخ الامم و الملوک (تاریخ طبری)*، تحقیق: ابراهیم، محمد أبو الفضل، بیروت: دار التراث، ۱۳۸۷.

عفیفی، رحیم؛ *مثلها و حکمتها در آثار شعرای قرن ۱۱-۳ هجری*، تهران: سروش، ۱۳۷۱.

قمی، علی بن ابراهیم؛ *تفسیر القمی*، محقق و مصحح: موسوی جزائری، قم: دار الکتاب، ۱۴۰۴.

میرصادقی، جمال؛ *داستان و ادبیات*، چاپ اول، تهران: انتشارات آیة مهر، ۱۳۸۳.

ب) مقالات

افشاری، مهران؛ «*فرقه ی عجم و سخنوری*»، فصل نامه‌ی هستی، دوره ی اول، سال ۱۳، ش ۱.

امیری، سید محمد؛ «*ضرب المثل در ادب فارسی و عربی*»، پژوهشنامه زبان و ادبیات فارسی، دوره دوم، شماره پنجم، ۱۳۸۹؛ صص ۷۶-۵۵.

ذوالفقاری، حسن؛ «*هویت ایرانی و دینی در ضرب المثل های فارسی*»، فصلنامه مطالعات ملی، سال هشتم، شماره ۱۳۸۶، ۲؛ صص ۲۷-۵۳.

_____؛ «*تفاوت کنایه با ضرب المثل*»، دو فصل نامه علمی-پژوهشی «پژوهش زبان و ادبیات فارسی»، شماره دهم، ۱۳۸۷؛ صص ۱۳۳-۱۰۹.

کوپا، فاطمه؛ «*ادبیات عامه و تحلیل جایگاه آموزه های دینی و اخلاقی در چند «چی چی کا» از استان هرمزگان*»، پژوهشنامه فرهنگی هرمزگان، شماره ۱۱، ۱۳۹۵؛ صص ۲۵-۴۰.

موسوی، مصطفی؛ نوح پیشه، حمیده؛ «*مضامین مشترک در گلستان و امثال و حکم عربی*»، مجله ادب عرب، سال ۳، شماره ۳، ۱۳۹۰؛ صص ۲۲۴-۲۰۱.

نوبین، حسین؛ «*تحلیل روان شناختی امثال و حکم فارسی*»، دو فصل نامه علمی-پژوهشی زبان و ادب فارسی، شماره دهم، ۱۳۸۷؛ صص ۸۵-۱۰۸.

ج) سایت اینترنتی

دهمین همایش ملی پژوهشهای زبان و ادبیات فارسی «<http://fa.wikipedia.org>»

www.anjomanfarsi.ir